



عصر مترسک / عصر روشنفکر مفلوج

نویسنده : محمد شاه فرهود

بخش پنجم

مرداب های الکل
انبوه بی تحرک روشنفکران را به ژرفنای خویش کشیدند
وقتی طناب دار چشمان پر تشنج محکومی را از کاسه با فشار به بیرون می ریخت
این جانیان کوچک را می دیدی که ایستاده اند
آه ای صدای زندانی
ای آخرین صدای صدا ها . . . / فروغ فرخزاد

10

مشروطه مشروعه

مولوی محمد سرور واصف (استاد، شاعر، مترجم، مفتی، سیاستمدار، محرر سراج الاخبار افغانستان) حماسه ای برای ترقی و نبردی برای مشروطیت است، در قصیده 39 بیتی، منتشره اولین و آخرین شماره دوره اول سراج الاخبار افغانستان در 1906، این نکته را به بیان می آورد که در آغاز قرن بیستم، در کشور ما، شدت استبداد و ضربت استعمار آنقدر قوی و مرگ آفرین بوده است که منورین (مشروطه طلب، استقلال گرا، ترقی خواه و مدرنیست) مجال نمی یافتند تا با لایه های عمیقتر تجدد و اندیشه های عصر روشنگری و مدرنیته درگیر شوند، توقیف سراج الاخبار در 1906 به اشاره امپراطوری انگلیس و جاهلیت دربار، نشان

می دهد که شخصیت های منور و مترقی نه از یک جهت که از صد جهت در زیر ضربات همآهنگ قرار داشتند و با پذیرش مرگ به تبلیغ اندیشه های ناپخته خویش می پرداختند:

"بحمد الله که از آثار رحمتهای یزدانی

خدیبو داگر شد مر بنای عدل را بانی
فروغ جوهر دانش فرو بگرفت عالم را
سواد جهل شد از لوحه جان جهان فانی

معارف را رواجی داد در اسلام نیکوتر
حقایق را اساسی ماند محکم در جهانبانی
بنور آن جریده کش سراج اخبار نام آمد
همیدون دیده جان جهان گردیده نورانی

شهان ملت اسلام که اکنونند در گیتی
بده توفیقشان در قوت دین مسلمانی
سخن کوتاه باید "واصفا" در رسم دانایان
که تطویل کلام آرد ملال طبع انسانی

ص ۳۶ سراج الاخبار افغانستان، عدد اول، سال اول، ۱۵ ذیقعدة ۱۳۲۳ ق، جنوری ۱۹۰۶ م"

جنبش مشروطیت در افغانستان/عبدالحی حبیبی/ص ۴۲-۴۶

حس مولوی محمد سرور و اصف از مشروطه و ترقی، نوعی از احساس وطنی با جاذبه های دینی است، چیزی که در سینه منورین پیشکسوت همیشه تلالو دارد، نوعی از وطن خواهی توام با فداکاری و ایثار گری راستین است. چیزی را که ما طبق عادت جنبش مشروطه میدانیم، نه جنبش است نه مشروطه. بهتر است گفته شود گرایش بسوی مشروطه، مشروطه نانوشته، مشروطه ای که به توپ بسته شد، وگرنه شاید می توانست، دانایی خود را مکتوب نماید. مؤرخین و آماتور ها، هزاران صفحه و صحیفه را سیاه کرده اند تا ثابت کرده باشند که رئیس جنبش مشروطه مولوی سرور است یا داکتر عبدالغنی پنجابی؟ نویسندگان می خواهند خلای قهرمانی و اسطوره بی را در فضای حماسی کشور پر نمایند. کاش نویسندگان معاصر بجای تراشیدن بُت، به اندیشیده ها درگیر شوند، بجای مومیایی کردن اسکلیت ها، به شرح نقادانه دست بزنند. مهم این است که مشروطه خواهان چه درکی از مشروطه داشته اند؟ چه درکی از ترقی و علم داشته اند؟ چند ورق درباره علم و مشروطه خوانده و نوشته اند؟ ما تذکره نویسان محصول جامعه سنتی و اسطوره ای هستیم و نمی توانیم از ایده ها و پدیده ها اسطوره زدایی نمائیم. ما یک ورق به قلم مشروطه خواهان اول نداریم تا برویت آن سطح درک و فهم شانرا از مفهوم مشروطه و قانون و مجلس میدانستیم. همین قصیده مولوی سرور و اصف تمام دار و ندار مکتوب ما از ناشر مشروطه اول است. در بالا تذکر دادم که کاتب هزاران صفحه درباره حوادث مینویسد اما در باره قضیه مشروطه بطرز اسفباری سکوت می کند، نمی نویسد تا دربار نرنجد. نا نوشتن به عنعنه مفلوج روشنفکری افغانستان تبدیل شده است.

نمیدانیم که جانباختگان و محبوسین مشروطه افغانی چقدر با مشروطه غرب آشنا بوده اند. مشروطیتی که محصول انقلاب باشکوه انگلستان بود (۱۶۸۸) این انقلاب بوسیله طبقه جدید بورژوا بر مبنای نظریه های سیاسی جان لاک رهبری شد و به ثمر نشست. بعد از لاک و انقلاب انگلستان، تا عصر روشنگری و انقلاب

کبیر فرانسه، و سرانجام تا عصر مدرن، مفاهیم و اصطلاحات سیاسی/فلسفی با نوسانات و کثرت معانی شان، بوسیلهٔ جامعه‌شناسان و فیلسوفان . . . مطرح شد و درک تازه‌ای از انسان و جامعه ارائه گردید.

مشروطه، دولت، ملت، سنت، تجدد، قانون، پارلمان، جدایی دین از دولت، جامعه‌مدنی، آزادی، برابری، تفکیک قوا، انتخابات، عدالت، مطبوعات، علم، هنر، استقلال، حق، فردیت، دموکراسی، ناسیونالیسم، تقدس زدایی. . . اما ببینیم که این مفاهیم و مقولات در ذهن مشروطه خواهان اولیهٔ ما چگونه شکل گرفته است. آیا در فهم خود مدرنیست اند یا سنتی؟ دینخوا بوده اند یا سکولار؟ متأسفانه ما از روی نوشته‌ها و شعرهای بجا مانده نمی‌توانیم ادعا کنیم که اینان از پلهٔ استدلال و تعاریف سنتی، دست فراتر برده باشند.

مشروطه = مشروطهٔ مشروعه

دولت = سلطنت اسلامی/ خلافت/ امارت/ نفی جمهوری

ملت = اُمت مسلمه/ رعایا / اتباع

شاه = ظل کردگار/ سراج الملة و الدین/یدالله بالنصر من الرحمن

قانون = قرآن/حاکمیت شریعت

سنت = حدیث، مراجع قدرت، سلطهٔ میراث

تجدد = شیفتگی به علم و تکنالوجی

آزادی = حریت، غیر خود مختار

سیاست = امر به معروف نهی از منکر

عقلانیت = تفکر به مدد دیگران

سکولاریسم = الحاد

استعمار = کفار

استقلال = جهاد و نجات از تسلط نصاری

اتحاد = پان اسلامیس

جامعهٔ مدنی = جامعهٔ معدنی

فردیت = فنا فی الله

ناسیونالیسم = افغانیت

درین دوره مفهوم مشروطه و تجدد به فهم مدرن تبدیل نمی‌شود و **روشنفکر** به حیث یک پدیده، شکل نمی‌گیرد. برخورد حسی و حماسی، جای تفکر روشنفکرانه را اشغال می‌کند. صداها و مغزها در درون دین و سنت به بیداری نمی‌رسند. از سنت و میراث، افسون زدایی نمی‌گردد. شیفتگی به بُتِ ترقی یورپ، و نفرت

علیه استعمار اروپا، پارادوکسی می شود که متفکرین را از رفتن بدرون مدرنیته باز میدارد. منورین و ترفیخواهان تا شنای آخر، در سطح مدرنیته شناور میمانند.

11

دینخویی

درک سنت و مدرنیته هیچ زمانی برای ما به شکل تعارض بین دو شیوه زندگی، دو نوع فکر و دو تجربه اتفاق نیفتاد. دینخویی این ترم را آرامش دوستدار ساخته است) نسل اول و دین ستیزی نسل دهه چهل، هیچکدام نتوانست روشنفکر و روشنفکری را باز تولید نمایند. روشنفکران دهه چهل هجری، روشنفکران ایدئولوژیک، حزبی و سیاست گرا تر بودند و هر کدام به حلقه و گروهی تعلق غلیظ فکری داشتند. روشنفکر حزبی پیش از آنکه به روشنگری و کار روشنفکری بیندیشد به کار گروهی می اندیشد. قواعد و مقررات حزبی او را در قفس می اندازد. . . هفتاد سال بعد از مشروطه و تجدد طلبی، چه چیزی اتفاق می افتد؟

روشنفکر از فکر می گریزد، روشنفکر به جانی و جلاد تبدیل می شود، ارگ طلب حزبی، لباس روشنفکری را از تن می کشد و دست به کودتا میزند. حاکمیت خلقی و پرچمی را ایجاد می کنند، دولت خلقی با استبداد سازمانیافته، روشنفکر را از درون خالی می سازد، کودتاچی در قیافه پیروزمندانه در دهلیز های ارگ هورا می کشد، با تیغ دوسره هر حنجره را از نعمت صدای متفاوت و تنفس محروم می سازد، با سرخ نمایی مسخره خویش، دین ستیزی میکند و با استفاده از خشونت، دیگ دین و دیگران سنت را با لگد می پراند. ساده لوحانه گمان میبرد که دین و سنت را می تواند با خشونت فزینی و فرامین حزبی از بین ببرد. میخواست که آخرین ملا را در روده آخرین ملاک آویزان نماید. تجربه نشان داد که دین ستیزان و سنت ستیزان بدلیل فقدان آگاهی و شیفتگی به بیگانه و ارگ، بدلیل کشتن آزادی در خود و اعدام دیگران، مهلکتر از هر نسلی، ضربات جبران ناپذیری را بر جریان روشنفکری، وارد کردند. و مقولات روشنفکر و تجدد و ترقی را در اذهان عامه ذلیل ساختند. نه تنها هزاران روشنفکر که هزاران غیر روشنفکر را تیر باران نمودند.

۲۵	محمد شفیع ولد محمد نعمت مامور حکومت کابل	محمد انقلاب	حکومت معتمد
۲۶	میرحسنت الله ولد میراسفر	بد	بد
۲۷	محمد ظریف ولد خدایه اد پاکستانی	جاسوس	بد
۲۸	جمید الله ولد محمد الله بیکار	متکلی	بد
۲۹	آیان المولد حبیب الله دهقان	بد	بد
۳۰	قرمانعلی ولد پیوند علی دوست فروش	خمشیت	بد
۳۱	حاجی عبدالغنی ولد پیوند علی کشمش فروش مندوی کابل	بد	بد
۳۲	سلطان حسین ولد شیرافکن زطوکار لیلای	بد	بد
۳۳	محمد ایوب ولد ناصر علی مزدور کار	بد	بد
۳۴	عبدالقحاح ولد کلجان دهقان	بیسزار	بد
۳۵	خادم حسین ولد محمد یحویب یوب خرمزین	خمشیت	بد
۳۶	داکتر محمد طاهر ولد محمد علم داکتر ستاوری صحت کابل	ماتوریت	بد
۳۷	محمد امین ولد محمد علی دین خرمزین	اجیراباتی	بد
۳۸	سی مرزا ولد عباس خان	اجیراباتی	بد
۳۹	غلام دستگیر ولد حبیب الله ملا ایسام	بد	بد

همانگونه که تنظیمهای جهادی و طالبان با اخذ غنیمت و پندارهای ناسنجیده، مقولات جهاد و مجاهد، نعره تکبیر، دولت اسلامی، طلبه و ملا را بدنام کرده اند. درین تجربه تفاوت بین زندیق و مومن از بین میرود. فرد لائیک همانقدر دینخو و سنتی می باشد که فرد دیندار و بنیادگرا. مشکل روشنفکر این خطه مشکل تاریخی و فرهنگی است.

اعتراف نمائیم که ما روشنفکر مفلوجیم، روشنفکر تنبل و تیارخور، روشنفکر گم شده در فتوای ایزم ها و جزم ها. بعد از طی صد سال هنوز نشسته بر یابوی قرن بیست و یکم، نه به درک عقلانی روشنگری و مدرنیته و پسامدرن رسیده ایم و نه به فهم و گفتگوی متعارض سنت. درک مان درک مفلوج است. به همین خاطر گاهی صد فیصد روشنفکر هستیم و گاهی صد در صد ضد روشنفکر. صد سال دیگر اگر روش و بینش مان همینگونه باشد، به درون تفکر راه نخواهیم یافت و شیفته وار در زیر پای بت های گذشته و نوین، با چشمان خفته و کلکهای فروریخته خورد می شویم. خاصتن در عصر دیجیتال که **واقعیت** بوسیله رسانه های چندین ملیتی و متخصصان علوم روانی، دستکاری می شود، اطلاعات با سیمای متناقض و مبدل در فی ثانیه بدسترس بشر قرار داده می شود. در عصر دستکاری چشم و عقل، آدمیزاد به برده تشبیه و تصویر تبدیل ساخته می شود. ما که نه سرچشمه های زاینده داریم تا از آن سیراب شویم و نه خود مان چشمه می شویم که دیگران در آن عکس و لبخند خود را ببینند. اگر از خواب غفلت نپریم چه سرنوشتی بدتر از این نصیب مان خواهد شد؟ اول همت نمائیم که عناصر غفلت را دانه دانه بشناسیم و بعد از آن دور شویم.

تا هنوز متن هایی که بدرد نسل جاری بخورد، خلاء ها و گسست ها را پُر کند، تولید نکرده ایم. متونی که در درون فرهنگ، تعارض ذهنی بپا کند، خرمن واژه ها را منفجر کند، تقلید را بسوی تقلیل ببرد، مغز خود و هوش مدهوش را برسمیت بشناسد، نهضت و جنبش بپا کند. . . دست نیافته ایم. آنچه داریم متاع دیگران است که به حیث کالای فکری، بدون پرداخت مالیه مصرف می کنیم. کار ما زمانی زارتر می گردد که هنوز مسئله و پرسش های دشوار و بنیادین را مطرح کرده نمی توانیم. بجای پرسش بدنبال پرستش تابو های موروثی سردر گریبانیم. هزارکلمه را با دستبرد و دستکاری، بطور افقی می چینیم تا مانند اره آهنین تیغی شود برای صد گره و صد گردن. هنوز میترسیم که تاریخ خونآلود این خطه را به نقد بکشیم. کشمکش فکری بپا کنیم. هر تعلق را بیباکانه مورد بررسی قرار بدهیم. ما هنوز به فردیت انسانی نرسیده ایم به همین خاطر هیچ کسی نمی تواند گذشته جمعی خود را در آئینه نقد تماشا کند. شبه روشنفکر از بی فردیتی کله را در زیر کلاه گروه میگذارد. در زیر سایبان تعلقات می نشیند. ترس از نابودی او را به کوچه های یکطرفه اما مزدحم می اندازد. روشنفکر به حیث فرد تا خود را نقد نکند به روشنفکر تبدیل نمی شود. ما میترسیم که چگونه درباره خود گپ بزنیم. در مورد همه چیز خود دست به تقیه میبریم ولی در مورد دیگران واژه ها را با شاخی باد میکشیم. ما کور خود بینای مردمیم. کسی که توان و ظرفیت خودشگافی را ندارد به کور و افلیجی میماند که در سرزمین مردگان ادعای بینایی و دویدن کند. نقد سنت و نقد دیگران مرحله دوم بازبینی را تشکیل میدهد. اول تاریکی های خود را باید روشن کرد. آزادی یعنی آگاهی درونی و بعد برسمیت شناختن آزادی برای دیگران.

روشنفکر کسی است که فارغ از تعبد و تعصب و دور از فرمانبری، اغلب نوعی کار فکری می کند و نه کار بدنی و حاصل کارش را که در اختیار جماعت می گذارد کمتر قصد جلب نفع مادی می گذارد، یعنی حاصل کارش بیش از اینکه جلب نفع مادی و شخصی باشد حل مشکلی اجتماعی است. / جلال آل احمد/ در خدمت و خیانت روشنفکران

مترسک

روشنفکر، رب النوع تب و تنهایی است و مترسک، کدخدای مزرعه و پاسبانی. روشنفکر، تاناتوسی⁵ است که از فراز المپ بسوی رعایای مرده، بزیر غلتیده است و مترسک، هادسی⁶ است که هنوز رعایایش را

پرنندگان زنده تشکیل میدهد. روشنفکر، تقطیر انزوا در جام اضطراب و اسطوره است و مترسک، تطهیر ازدحام در افسانه های درونزاد و روزمره.

مترسک با افق و پرنده درگیر است، مترسک، حجم لحظه ها را دیوانه وار تجربه می کند ، مترسک به حیث چراغ خطر، از ارتفاع پرواز، شاد می شود.

پرنده روزنامه نمی خواند

پرنده فکر نمی کند

پرنده آدمها را نمی شناسد

مترسک برای ترساندن است و روشنفکر برای ترسیدن، مترسک ابژه ای است برای دیدن و روشنفکر سوژه ای است برای ندیدن. مترسک، علنی و پدیدار است و روشنفکر ، در هزار و یک پرده پنهان. مترسک نمادی است برای ایستادن و روشنفکر افلیجی ست برای نشستن. مترسک می ایستد تا زمینه را برای پرواز دیگران فراهم سازد و روشنفکر می نشیند تا پرواز را از پروازکننده جدا کند. مترسک درون ندارد و روشنفکر پُر از تهی، مترسک لباس بوقلمون می پوشد تا با اندک درخششی در ملای عام نمایان گردد و روشنفکر پیراهنی از پشم قچ نر به تن می کند که حتا در زیر چلچراغ اساطیر خودش خود را نشناسد.

روشنفکر، قضاوت کننده نیست بل خودش متاعی برای قضاوت است، هرگز بخود نمی نگرد تا خود را ارزیابی کند تا چیستی و هستی خود را بکاود، و مترسک بر طیور و تاک و تریاک داوری می کند. روشنفکر از روشنی میگریزد و مترسک از تاریکی. کله مترسک زاویه دار ، چرخنده و افق مند است به سادگی به چهارسو میچرخد و کله روشنفکر بی زاویه، بی افق و بی چرخش است و مانند گلوله آهنین بدون حرکت بروی گردن جابجاست. دستهای مترسک افقی و توانمند است، مرغابیان خسته و زخمی را دلاسا میکند و دستهای روشنفکر عمودی و نوک به پائین است که حتا شیمه پراندن زنبور و خرمگس را از دست داده است.

روشنفکر، کله ای است که از کلمه میگریزد. کلمه ای که میم را از دست داده است. میمی که برگرد کله دیوار گشته است.

- روشنفکر موجود غیر خودی است و آدمی است که نمی تواند هم رنگ جماعت باشد-
ادوارد سعید

13

متن

روشنفکر با متن و نوشتار درگیر است، متن، دنیایی است که روشنفکر را کنشگر می سازد. روشنفکر در درون متن، موقعیت فکری خود را به بیان می آورد، و با عمل خویش ، موجودیت فزیکتی خود را در قلمرو

زندگی روزمره تثبیت می کند. اگر روشنفکر بتواند نقش خود را در برابر متن، صورت بندی واحد های دانایی و مردم بشناسد، می تواند خود را به حیث انتلکتوئل معرفی کند. روشنفکر تا وقتی که از دایره اثیری مرده باد، هورا و نعره تکبیر بیرون نشود، اعتراض متفکرانه و نقد اجتماعی را نیاموزد، روشنفکریت را بر باد داده است. ادعای روشنفکری داشتن به معنای روشنفکر بودن نیست. روشنفکر لقب افتخاری نیست که کسی برای کسی هدیه بدهد. روشنفکر از درون فعالیت های نوشتاری و گامهای عملی، تولید می گردد. روشنفکر تا از فعالیت های سطحی، شفاهی و تقلیدی نبرد، به تولید کار و نوشتار روی نیاورد، مانند پار و پارین در قلعه رویا های شیرین زندانی خواهند ماند. تنها نانوشتن نیست که روشنفکر را از نقش، تهی می سازد بلکه نوشتن های بدون تأمل و بی کاوش نیز، چیز نویس را از روشنفکر جدا می کند. دیربست که نسل من زیر نام کار روشنفکری، در میخ قلم و تخته کاغذ چارمیخ مانده است. روشنفکر مجسمه عدالت و بتی برای آزادی نیست که رهگذر او را تماشا کند و از کنارش با لبخند ستایش آمیز بگذرد. روشنفکر یک انسان آزاده و پویاست. همیشه در حرکت و جنبیدن است. از سلطه گری می گریزد، با تأمل می نویسد، با تعقل سخن می گوید، با تحمل می شنود و با تقبل خطر می کند.

روشنفکر تبعیدی بخش عظیمی از روشنفکران را تشکیل می دهد. ما در عصر آوارگان و عصر تبعید شدگان بسر میبریم، عصری که روشنفکر را از پویایی و نویسایی خالی می سازد. عصری بس سرکوبگر، عصری که واقعیت و حقیقت را با یک کلیک مسخ میکند. عصری که روشنفکر تبعیدی تولید می کند. روشنفکر آواره و تبعیدی، دوبار دچار از خود بیگانگی می شود، یکبار زمانی که در سرزمین خود از خود بیگانه شده است و بار دگر با کنده شدن از سرزمین، دچار بیگانگی می شود. این از خود بیگانگی مضاعف، روشنفکر را از درون میریزد. من دو چهره روشنفکر را به من دوصد چهره تبدیل می کند. در مرحله از خود بیگانگی اولیه، در قیافه اته نیست دو آتشفشان ظاهر می گردد و در مرحله از خود بیگانگی ثانی، در چهره یک شیفته مذهبی یا عارف اعتکاف نشین به ظهور میرسد. هر دو بیگانگی، بیگانگی ست. جدا شدن فرد از فردیت. روشنفکر تبعیدی بدلیل جدا شدن از سرزمین، در خلا قرار میگیرد و با مشت های عصبی بر چهره هوا می کوبد. عصبیت و شیفتگی، ذهنیگری و بی عملی از ویژگیهای روشنفکر تبعیدی است. این شیفتگی و عصبیت روشنفکرانه، این سویژکتویسم و بی کنشی، خود را در جنگ زرگری، تکروری، انشعاب بازی، تحقیر و توطئه، مقاله سرایی، نفی دیگران، تفرّد و تنهایی، نهیلیزم، پهلوان پنبه گی، الم شنکه گری، ناجیگری، چپ نمایی، مومن نمایی، بی شیمیگی، بی حوصله گی، . . . نشان میدهد.

هرگز دل من ز علم محروم نشد	کم ماند ز اسرار که معلوم نشد
هفتاد دو سال فکر کردم شب و روز	معلوم شد که هیچ معلوم نشد/خیام

گلادیاتور

روشنفکر، در کشور تازیانه و عمامه، شبیه به گلادیاتور^{7*} مسلح است. گلادیاتوری که به جنگ هم سرشت و هم سرنوشت خویش کشانده می شود، موجودی که در حصار جنگ تن به تن به هستی می رسد و بی آنکه بیاید

در همان حصار به سرانگیز نیستی خویش سرنگون می گردد. ما در عصری قرار داریم که روشنفکر با روشنفکر می جنگد مانند اینکه گلا دیاتور با گلا دیاتور برزند. روشنفکر، زیرنام روشنگری، تأویل، مبارزه، تعهد اجتماعی، اعتراض و انتقاد فضای انترنت، شیشه تلویزیون و صفحات کاغذ را به نفع برده داران نوین، به میدان جنگ گلا دیاتوری تبدیل کرده است، نمیداند هر که بمیرد گلا دیاتور است. مراسم گلا دیاتوربالی در هر حالتی به سود کسانی است که در خون و جنون، ارزش اضافی و ثروت می جویند.

زره گلا دیاتور به مترسک تبدیل شده است. مترسک با روشنفکر مفلوج از یک تبار و از یک قبیله اند. نوع میخکوب شدن مترسک به نوع چارمیخ ماندن روشنفکر، شباهت دارد، شباهتی بی بدیل و طنزآمیز. مترسک از روی نیاز، بر تک پایه چوبین می ایستد و روشنفکر از روی آز. ایستادن مترسک، از نوع کنایه و هنری است و ایستایی و درجاذگی روشنفکر، از نوع بو طبقای⁸* بوقی و وطواطی ست.

روشنفکر تختی، آنقدر خود را منقبض می سازد که شعاع اندیشه اش به اندازه سایه اش باشد. درین مضیقه، روشنفکر تخت پروکروستی است.⁹* جهان بینی و سلیقه اش به اندازه تختی است که خود برای خود تراشیده است. اندیشه ها و آدمها را مطابق طول و عرض تخت به سنجش میگیرد. روشنفکر تختی، تخطئه نمی کند بل اعتقادش همین است که همگی باید به اندازه تخت کوچک خودش باشد و اگر نباشد باید مجازات شود و مطابق وضعیت بدنی خویش، سلاخی گردد. برای چنین روشنفکری، ارتباط، همنشینی و دیالوگ با دیگری یک نوع نزاع جسمانی است. کسی که از تختش درازتر باشد از گردن قطع می شود و کسی که کوتاهتر است، آنقدر کش می شود که استخوانش به گوشت کوفته ای تبدیل گردد. اسلامیت نعره می زند که اگر ملحدین مسلمان نشوند، واجب القتل اند، کمونیست شعار میدهد که دین افیون توده هاست و بنیادگرای مذهبی مستحق تیره و دار، دموکرات مینالد که خاک بر سر هر دو. . . روشنفکر می کوشد همه معضلات اجتماعی و تاریخی را در میدان کوچک روشنفکرانه، از طریق جنگ زرگری، پیکار گلا دیاتوری و نبرد تن به تن حل نماید.

روشنفکر با روشنفکر نمی جنگد بل با روشنفکر داخل دیالوگ و اصطکاک عقلانی می گردد. چون کار روشنفکر، درگیری با اندیشه است و نه خیز زدن از روی دریای جیحون. کار روشنفکر اندیشیدن و تولید کردن است نه پرتاب تیر بر چشم اسفندیار. سرپای تاریخ اندیشه، گواهی میدهد که متفکرین، خلاء های تفکر و دانش را تکمیل کرده اند. سقراط را افلاطون تصحیح کرد و افلاطون را ارسطو، دکارت را ولتر تکامل بخشید و کانت را هگل. . . دانشمندان و هرمندان نیز در تمامی فرهنگ های ملل، یکدیگر را از پشت خنجر زده اند بلکه با همسویی و تقابل افکار، دانش و هنر را پیوسته تعالی بخشیده اند. روشنفکر مفلوج، مقاله و کتابش را برای حریف و حریفی می نویسد، حریفی کردن کار روشنفکر نیست کار روشنفکر ایستادن علیه استبداد و تأویل و تولید آگاهی است. روشنفکر مذكر اگر از نقش گلا دیاتور بیرون نشود، رستمی است که هر روز یک سهراب را با دستهای خود بسوی گور میفرستد.

می خواهم در زمینی گل آلوده و پرخلزون
به دست خود گودالی ژرف بکنم
تا آسوده استخوانهای فرسوده ام را در آن بچینم
من از وصیت نامه و گور بیزارم
پیش از آن که اشکی از مردمان طلب کنم
مرا خوشتر آن که تا زنده ام ز اغان را فرا خوانم
تا از سرپای پیکر ناپاکم چون روانه کنند
ای فیلسوفان کامروا، فرزندان فساد
بی سرزنش میان ویرانه ی پیکرم روید و بنگرید

برای این تن فرسوده بی جان
مرده ی میان مردگان

مرده شادمان/شارل بودلر

15

غم نان

غم نان اگر بگذارد
رنگ ها در رنگ ها دویده
ای مسیح مادر ای خورشید!
از مهربانی بی دریغ جانم
با چنگ تمامی ناپذیر تو سرودها می توانم کرد غم نان اگر بگذارد/شاملو

عصر مترسک، نمادی است که بخوبی می تواند وضعیت روشنفکری ما را چندین بار به بیان آورد. از همینروست که من موقعیت روشنفکر افغانستان را در قرن بیست و یکم، عصر مترسک مینامم. عصر از هم گسیختگی. عصر خالی شدگی، عصر پاشیدگی. عصری که مرز بین واقعیت و تفکر را از بیخ، ویران کرده است. عصری که اعتراض علیه استبداد را به ضد خود تبدیل کرده است، استبدادی که از بیرون، بدرون روشنفکری رخنه یافته است و روشنفکر به مستبد و تاریکفر نزدیک گشته است. مستبد و تاریکفر اگر چشم حقیقت را از حلقه بیرون می کند، اگر دست حقیقت را از شانه می بُرد، اگر بر فرق مردم شرشم داغ میریزد، مطابق منش و نگرش ذاتی خویش عمل کرده است. اما زمانی که زیر نام روشنفکر، جنایت می شود، خیانت رخ میدهد، مزدور منشی ترویج می گردد، چور و چپاول صورت می گیرد، تفرقه و تفریق به میدان می آید، شهرت طلبی و ثروت خواهی اتفاق می افتد، استحاله های مکرر در اندیشه و چهره پدیدار میگردد، سیطره جویی و حذف دیگران مطرح می شود، ارگ خواهی و حزب بازی صورت می پذیرد. . . مانند لایه های پیاز، لایه بدل می کند. مردم عادی جامعه چگونه به قول و قیافه روشنفکر بنگرد؟ زمانی که روشنفکر نه به حیث فرد و نه به حیث جمع در روزمره گی مردم و اوضاع، تأثیر ندارد و قابل رویت نیست، چگونه می تواند گفته ها و نوشته های روشنفکرانه را مورد پذیرش و ستایش قرار بدهد؟ عوام شهری، روشنفکر را از روی نکتایی و لغت گفتن و میز های تلویزیونی تشخیص می دهد و روستایی از روی پتلون و لبخندش او را می شناسد. روشنفکر برای عوام الناس معنای حقیقی خود را از دست داده است. در چند سال پسین، تحصیل یافتگان و نخبگان دولتی همانقدر دست به غارت و چپاول برده اند که جنگسالار و مافیای بی تحصیل. مگر هر تحصیل یافته ای را می توان در صف روشنفکر قرار داد؟ برای زندگی عملی ما، چسپیدن به مُدل ها اهمیت ندارد و این هم زیاد مهم نیست که روشنفکر دارای چه کرکتر و ژستی باید باشد، مهم این است که این موجود در موقعیت فکری خود، در عمل چی می کند و گفتار ، نوشتار و شیوه زندگی اش چقدر بالای آگاهی مردم، صورتبندی دانایی و اوضاع تأثیر دارد.

روشنفکر، نان و معیشت خود را چگونه تأمین می کند؟ در کشوری بنام افغانستان، غم نان یکی از دغدغه های بنیادین است. نویسنده ، شاعر نمی تواند از طریق نوشتن و تألیف نان بخورد . نقاش نمی تواند از طریق نقاشی تأمین معیشت نماید. هنرمند اگر استاد بیسد، استاد اولمیر و ساربان هم باشد، بی سقف و بی نان است. سیاستمدار از طریق سیاست های حرفوی به روزی نمیرسد. روشنفکر اگر کسی باشد که کار روشنفکرانه می

کند. این کار مجموعه ای را دربر میگیرد که هیچکدام غم نان را حل نمی کند. پس ، غم نان معضله ای است که روشنفکر را در مسیر راه ، بی شیمه می سازد و مرز بین کار و سرکار برهم میخورد. در روزگار پسین بسیار دیده ایم و دیده اید که یک روشنفکر زمانی که در غم نان می سوزد، حنجره و قلمش آتش میریزد و هنگامی که به ثروت یا کرسی میرسد دهن را می بندد و قلم را غلاف می کند. غم نان نمی تواند بهانه ای باشد برای فرار از کار روشنفکری.

روشنفکر، یک موقعیت زنده است، یک نوع کنش رشد یابنده و نگرش آزاد و رها شده از قید و بند است، اما وقتی که از مسئولیت و دینامیزم خشک شود، از روشنفکر چیزی باقی نمی ماند صاف و ساده به مترسک و بلوط سوخته تبدیل می شود. چون روشنفکر و روشنفکری افغانستان به عللی که من آنرا قبلاً در پنج مشکل بنیادین، در مقاله دیگر، خلاصه کرده ام، خود و نقش و کارش را گم کرده است، روشنفکر بجای باز کردن کلکها، بروی خود و هوا مشت میکوبد. بناءً تا روشنفکر از کبر و کابوس برنخیزد، به اندیشه های روشن روی نیاورد، از لاک قوم و مذهب و حزیت بیرون نشود، همچنان در موقف و موقعیت مترسک باقی خواهد ماند. روشنفکر ما روشنفکر عصبی است و در عصری نفس می کشد که لاف ذهنی و عصبیت پارانوئید، یگانه اشتغال مغزی اش را تشکیل می دهد. عصر ما عصری است که روشنفکر را از نقاد به سلاخ تبدیل کرده است. سایه این عصر آنقدر سنگین است که روشنفکر را از پرسشگر به پرسشگر تبدیل کرده است.

عصری که بجای دو دانه چشم، یک جفت ذغال را در پیشانی طراحی کرده است، عصر مترسک عصر روشنفکر است، عصر میخ و میخکوب شدن، عصر ترساندن و ترسیدن، عصر دیده شدن و ندیدن، عصر افشاگری و تقیه، عصر پراندن و نپریدن، عصر نشتر زدن و لب دوختن، عصر چرخاندن و چمیدن، عصر پوساندن و پوسیدن، عصر دوسیه سازی و دوسیه شدن، عصر بلعیدن و لقمه شدن، عصر فتح و فتوا، عصر جانشینی و قطعیت، عصر تقلید و تقلیب، عصر تعلق و تملق، عصر نوشدارو و شوکران، عصر شبیه سازی و مسخ، عصر معضل های بزرگ و آدمهای کوچک، . . . در چنین عصری است که روشنفکر کشور ما بجای سالم اندیشیدن، بجای مراجعه به خود بجای مراجعه به ضعف های مدعش خود به جای سر به گریبان کردن، هنوز هم هر کدام اکت رویین تنی می کند. ژستی که مانند تف سربالا بروی خود روشنفکر می نشیند.

غم نان و درد قمچین، روشنفکر جامعه استبداد زده را بطور دوامدار پریشان و نوسانی می سازد. اهرم های فشار ، یکی دو تا نیست که روشنفکر را در پرتگاه ناتوانی و مایوسیت سوق می دهد. روشنفکر افغانستان از مشروطه تا امروز ، عمدتاً در کنار قتلگاه، زندان و تبعید نفس کشیده است. همه کس نمی تواند تا آخر معترض و روشنفکر باقی بماند. زخم های روانی و درد های جسمی آدمها را از پای می اندازد. شخصیت های زبده و تأثیر گذار، انگشت شماران تاریخ معاصرند. از ملا سرور و اصف تا کاکا سید احمد لودین، از عبدالرحمن کبریت ، تا عبدالهادی داوی، از غلام محمد میمنگی تا ملافیض محمد کاتب، از میرغلام محمد غبار تا عبدالرحمن محمودی از سید اسماعیل بلخی تا محمد هاشم زمانی از عبدالمجید کلکانی تا سید بهاؤ الدین مجروح . . . چه چیزی را به ما آموخته اند؟ تسلیم ناپذیری، دفاع از آزادی و عدالت به قیمت دربدری، مفلسی، اعدام، حبس و تبعید.

روشنفکر این خطه همیشه از کوچه های پر از توطئه و کمین گذشته است ، از دیروز تا امروز در زیر شمشیر های دوسره استبداد و سانسور راه رفته است. از همینروست که برخی از روشنفکران در برابر ضربه های استبداد ، تاب نمی آورند و از روشنفکر به انسان منزوی، منفعل و پرزده قدرت استحال می کنند. این استحال به سه طریق روی می دهد:

اول، کسی که از روشنفکری گلایه می کند و دغدغه های گذشته را مایه فقر و بدبختی خویش میداند، و بی آنکه تن به خیانت و جنایت دهد، مغموم و منفعل، اجبار زیستن را در انتظار مردن، طی میکند.

دوم، کسی که از روشنفکری نمی بُرد بلکه دیگر توانایی ادای نقش و فعالیت روشنفکری را از دست داده است. شیمه اش از لحاظ جسمی و روانی خالی شده است. بدون پیوستن و بوسه زدن به درگاه قدرت، بشکل انسان منزوی و مأیوس به زجر کشیدن ادامه می دهد.

سوم، و اما روشنفکر نوع سوم کسی است که از روشنفکری توبه می کند، سر را در خوان سرکار می بندد، در برابر ثروت و کرسی، حق ارشدیت خود را می فروشد و بخاطر رسیدن به شأن و شوکت، از وضعیت روشنفکر به چهره معامله گر و سودجو استحاله می کند. طی این سالیان اخیر که آتشفشان پول و ثروت، فوران کرده است، آدمهای رنگارنگی که زمانی ادعای روشنفکری داشته اند، اینک به "روشنفکران" دیگران طلایی و مولتی میلیونر ها ارتقا یافته اند. دیروز در کاسه آسیابان شوربای باقلی میزد امروز با قاشق طلا سوپ دولفین می خورد.

روشنفکر به حیث چشم سوم، واسطه ای بین دولت و جامعه مدنی است، هر فعال مدنی روشنفکر نیست بل یک عنصر فرهنگی است، همانگونه که هر معلم و هر مامور روشنفکر نیست بل نام خود را دارد یعنی معلم و مامور است، در کشور ما مرز و موازنه بین دولت و جامعه مدنی مخدوش گردیده است. یک عضو جامعه مدنی یک روز منتقد فساد اداری، مافیا و دولت است، یک روز خودش به یک فاسد و مافیای دولتی تبدیل می گردد. روشنفکر وظیفه اش ایستادن در برابر قدرت و صیقل زدن آگاهی در جامعه مدنی است. اینک در کشور چکمه و چور و چین، روشنفکرش نیز رنگ تلون و تفنن گرفته است. شنبه در قیافه یک فعال مدنی ظاهر می گردد، دولت را پرخاشگرانه به نقد می کشد و پنجشنبه، در چهره یک وزیر دهن بسته و متبسم. یک روز در صد میز مدور تلویزیونی برضد ارگ و فساد کابینه می ایستد، روز دیگر، با هزار دلیل بدفاع از اهالی ارگ و کابینه برمی خیزد. دلیلش این است که همه چیز ما پاشیده و پریشان است. نه دولت به دولت میماند و نه جامعه مدنی به مدنی. در جوامع مدرن مرز بین دولت و جامعه مدنی روشن و تفکیک شده است. پس سه مقوله را نباید خلط کرد:

روشنفکر

فعال مدنی

حکومتی

روشنفکر کسی است که همیشه نقادانه مینویسد و شجاعانه علیه قدرت (قدرت دولتی، قدرت دینی، قدرت سنتی و عنعنوی) می ایستد. فعال مدنی کسی است که مبتنی برشعل غیر دولتی خویش (استاد، خبرنگار، متخصص، کارشناس، شاعر، نویسنده، حزبی، انجمنی، هنرمند...)، نهاد دولت را زیر فشار میگیرد و به نقد می کشد. حکومتی کسی است که یا بدلیل ایدئولوژیک از دولت دفاع می کند یا بدلیل کرسی و ثروت (البته مامورین پائین رتبه، معلمین، داکتران، انجیران، درین بحث جز حکومتی ها شمرده نمی شوند، بقول گرامشی اینان روشنفکران سنتی هستند). ژورنالیستی که در تلویزیون، رادیو و روزنامه دولتی کار می کند، اگر هر قدر آدم متفکر، پرخاشگر، فعال و شریف هم باشد، چون در دایره لایحه دولت نفس می کشد، باز هم نمی تواند روشنفکر باقی بماند حتا نمی تواند فعال مدنی باشد. آنچه می گوید و می نویسد، بخاطر حفظ آبروی دولت است، موقعیتش حکم میکند که پایه های حکومت را لرزان نسازد. و تصادفاً اگر این دولت مثل دولت فاسد کنونی، امارت طالبان، جمهوری تنظیمی، حاکمیت خلقی / پرچمی، باشد، کار ژورنالیست زارتر و محدود تر و ایدئولوژیک تر می گردد. چون مجبور است از فساد اداری کرزی، امر بالمعروف طالبان، شورای اهل حل

و عقد تنظیمی، شکنجه و کشتار آگسا و خاد، مامورانه چشم بپوشد. غم نان و حفظ ماموریت، دایره و شعاع حنجره و قلم را چوکات می کند.

حالا ببینیم خبرنگاری که عضو انجمن ژورنالیستان آزاد است و در یکی از مؤسسات غیر دولتی (تلویزیون، رادیو و روزنامه خصوصی) کار می کند، این ژورنالیست یک فعال مدنی شمرده می شود. و کارش نزدیک به کار روشنفکر است. دولت را متکی به حرفه خویش، نقد می کند. اطلاعات و آگاهی را بنابر نیاز و سلیقه حرفوی، صورت بندی می کند. حرفه و شغل، خود چوکات و معیار می شود و فعال مدنی را تابع خود می سازد. ژورنالیست دولتی اگر بالاجبار از کار مدنی و کار روشنفکری میگریزد، ژورنالیست جامعه مدنی بنا بر موقعیت شغلی خویش کمتر در قالب روشنفکر تبارز می کند. دقت در جمع آوری اطلاعات و ثفگی اطلاعات برایش اهمیت دارد اما برای روشنفکر، جمع آوری اطلاعات، تحلیل اطلاعات و نقد اطلاعات مطرح می باشد.

اگر روشنفکر کسی باشد که پیوسته علیه دولت و هر نوع قدرت بیایستد، بطور مستمر اعتراض کند، از آگاهی و اطلاعات موجود، سخن و متن تازه بیافریند، با نوشتن و نقادی، تولید تأویل و اندیشه کند، . . . درین صورت، روشنفکر با ژورنالیست دولتی و غیر دولتی تفاوت پیدا می کند. غم نان نمی تواند بهانه خوبی برای مسخ شدن روشنفکر باشد.